



کل هستی عامل هدایت است/ چهل ارباب ابلیس است

آیت الله قرهی گفت: اولیاء خدا می فرمایند که کل هستی و کل خلقت، خودش عامل هدایت است، فلذا اگر جدی کسی با تدبّر و نگاه با بصیرت، به عالم هستی، نگاه کند، می بیند تمام آن، سبب هدایت است.

آیت الله قرهی گفت: اولیاء خدا می فرمایند که کل هستی و کل خلقت، خودش عامل هدایت است، فلذا اگر جدی کسی با تدبّر و نگاه با بصیرت، به عالم هستی، نگاه کند، می بیند تمام آن، سبب هدایت است. به گزارش خبرگزاری مهر، آیت الله قرهی در جلسه اخیر درس اخلاق خود گفت: پروردگار عالم در باب کنترل نفس، دعوت به اطاعت از عقل کرد. اگر جدی کسی فهمید که آنچه که من ناحیه الله، برای هدایت است، همه عقلانی است، دچار نفس دون نمی شود.

نفس دون، آن اعداء عدوی است که وقتی در وجود انسان حرکت کند، او را بیچاره می کند. اما نکته بسیار مهم این جاست که حتی حالات نفس دون را هم عقل جلوه می دهد؛ یعنی عقل، رنگ و بوی چهل را به انسان تبیین می کند. لذا راه نجات عندالله تبارک و تعالی برای برون رفت از نفس دون همین است که پیرو عقل حقیقی شود که آن هم هدایت من ناحیه الله، یعنی انبیاء الهی و حضرات معصومین و اولیاء خدا هستند.

لذا خیلی جالب است که حضرت در آن روایت شریفه که عرض کردیم، بیان می فرمایند: عقل جنود دارد، چهل هم جنود دارد و یک مطلب بسیار مهم این است که هر کار عقلایی، خلافت چهل است و چهل، همان نفس است.

عرض کردیم در آن روایت شریفه که از وجود مقدّس امام صادق (صلوات الله و سلامه علیه) است، سماعة بن مهران بیان می کند: «كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ وَ عِنْدَهُ عِدَّةٌ مِنْ مَوَالِيهِ فَجَزَى ذَكَرُ الْعَقْلِ وَ الْجَهْلِ» [1] محضر وجود مقدّس صادق القول و الفعل (صلوات الله و سلامه علیه) بودیم، آن هم با جماعتی از موالی و دوستان آن حضرت، بحث عقل و چهل پیش آمد. «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ اعْرِفُوا الْعَقْلَ وَ جُنْدَهُ وَ اعْرِفُوا الْجَهْلَ وَ جُنْدَهُ» حضرت فرمودند: عقل و سپاه عقل را بشناسید و چهل و سپاهش را بشناسید. بشناسیم که چه شود؟ «تَهْتَدُوا» تا هدایت شوید.

لذا تنها راه هدایت یک چیز است که انسان بفهمد عقل حقیقی چیست و سپاه این عقل چیست و چهل چیست و سپاهش چیست.

اولیاء خدا می فرمایند: اصلاً کل هستی و کل خلقت، خودش عامل هدایت است. اگر جدی کسی با تدبّر و نگاه با بصیرت، به عالم هستی، نگاه کند، می بیند تمام آن، سبب هدایت است.

این که گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان؛ یعنی چه؟ یعنی اینکه وقتی دیدم عمل زشت، عملی است که دیگران نمی پسندند، فهمیدم باید مؤدّب باشم. لذا اگر سپاه چهل را شناختم، نفعش این است که هدایت می شوم. پس همان طور که وقتی سپاه عقل را شناختم هدایت می شوم، سپاه چهل را هم که بشناسم هدایت می شوم.

حضرت فرمودند: «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ اعْرِفُوا الْعَقْلَ وَ جُنْدَهُ وَ اعْرِفُوا الْجَهْلَ وَ جُنْدَهُ تَهْتَدُوا» سماعة بن مهران بیان می کند، عرضه داشتیم: «جُعِلْتُ فِدَاكَ لَا نَعْرِفُ إِلَّا مَا عَرَفْتَنَا».

ادب؛ بال پرواز انسان

در این جا در حاشیه بیان کنم که یکی از راه های پیشرفت، ادب است. البته راجع به ادب جلسات مفصّلی نیاز است که نکات آن بیان شود. اصلاً کسی که بخواهد پرواز کند، باید بداند یک بال پرواز، ادب است. بارها بیان کردم که انسان، دو بال پرواز دارد که یک بال، ادب و یک بال، اطاعت است. اگر انسان این دو بال پرواز یعنی ادب و اطاعت را داشت، اوج می گیرد، پرواز می کند، حالش، حال اولیاء خدا می شود، می فهمد، معنا را درک می کند و مطالب را متوجّه می شود.

حالا سماعة هم به حضرت عرضه می دارد: «جُعِلْتُ فِدَاكَ»؛ یعنی قربانت بروم، فدایت بشوم! او می شناسد آقا کیست. اتفاقاً گاهی انسان فکر می کند که خودش در مقابل اعظم و بزرگان، کسی شده است که این عین چهل است. بارها عرض کردم که این کد اساسی زندگی است که هر کس، ولو به لحظه ای تصوّر کند کسی شده است همان لحظه، لحظه سقوط اوست. یعنی دیگر در همان لحظه سقوط کرده و نیاز ندارد که در آینده سقوط کند.

در مباحث روایی ما، سماعة بن مهران، یک انسان فقیه صمدانی در باب رجال شناسی و یکی از شاگردان مبرّز امام است. اما می فهمد آقا کیست و مؤدّب است. آن مرد الهی و عظیم الشان، ابوالعرفا آیت الله العظمی ادیب (اعلی الله مقامه الشریف) می فرمودند: حرکت امثال ابی بصیر و سماعة بن مهران به سمت علوم الهی و گرفتن این علوم از زبان عصمت، به واسطه ادبشان بود. وقتی می فهمند مولا کیست، دیگر در مقابل او مؤدّب هستند و این، عامل درکشان می شود. لذا ادبشان بیشتر از دیگران است.

خلقت عقل از نور ولایت حضرات معصومین (علیهم صلوات المصلین)!

سماعة عرضه داشت: «جُعِلْتُ فِدَاكَ لَا نَعْرِفُ إِلَّا مَا عَرَفْتَنَا» ما نمی دانیم. یعنی او به نیابت از همه بیان کرد و «لَا أَعْرِفُ» نگفتم، بلکه گفت: «لَا نَعْرِفُ»؛ یعنی صیغه متکلم مع الغیر بیان کرد. لذا بیان کرد: ما نمی دانیم، مگر این که شما به ما بفرمایید که این

جنود چیستند.

«فقال ابو عبدالله (عليه الصلوة و السلام) إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ « خداوند عقل را خلق کرد که آن، اولین خلقتش، آن هم « مِنْ الرُّوحَانِيِّينَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ » بود.

نکته‌ای درباره « مِنْ الرُّوحَانِيِّينَ » بگویم که تا حالا بیان نکردم، آن هم این است که آن مخلوق اولی که به عنوان روحانی هست، به عنوان محبتین اهل بیت هستند. یعنی عقل از حب اهل بیت است که « عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ » بیان شده است.

حالا نورش چیست که از سمت راست عرش است؟ «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ» [2]. اما پروردگار عالم که نعوذ بالله جسم نیست. لذا اگر تصوّر کنید پروردگار عالم، نور است، غلط است. بشر محدود است و این نکته را هم به عنوان یک کد عرض کردیم که ما محدودیم، چون مخلوق، مفعول و فعل فاعلیم، اما حضرت حقّ فاعل و خالق ماست. لذا ما تنها با ملموسات و محسوسات کار داریم. اما باید بدانیم که «الله نور» به این معنا نیست که پروردگار عالم چیزی به عنوان نور خورشید یا امثاله باشد.

این آیه «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»، یکی از آیات مشکله عند الاولیاء است. البته تعبیری بیان شده و اولیاء خدا در تفاسیر هم نکاتی را از روایات گفته‌اند، اما باز هم یکی از آن آیات مشکله است، مثل «قاب قوسین أو ادنی» که عرض کردم. پیغمبر به معراج رفت، در آن جا آن قدر بالا رفت که دیگر هیچ ملکی نمی‌توانست برود، حتی جبرائیل امین هم نمی‌توانست برود، پروردگار عالم می‌فرماید: «قاب قوسین أو ادنی» دو قوس یا کمتر. عرض کردیم: مگر پروردگار عالم نعوذ بالله جسم است که بگوییم مافوق عرش روی تختی نشسته و پیامبر می‌رود تا جایی که دو قوس یا کمتر مانده؟ خیر، «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن» که تازه این هم آن معنی حقیقی نیست. لذا این دو آیه از آیات مشکله هستند. این نور، نور ولایت حضرات معصومین (علیهم صلوات المصلین) است.

باکرامت ترین خلق خدا!

« فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ » خیلی عجیب است، فرمود: برو، رفت. بعد فرمود: بیا، جلو آمد. سپس خداوند فرمود: « فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا وَ كَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي » تو را خلقت با عظمتی دادم و از بین همه مخلوقات خودم، کرامت عجیبی داری.

لذا اولیاء خدا می‌گویند: این که فرمود «و لقد كَرَّمنا بنی آدم» [3]، به واسطه همین عقل است. خیلی عجیب است، حضرت می‌فرمایند که خداوند فرموده: « كَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي »، اگر غیر معصوم، ولو من الاولیاء و عرفا این گونه بیان می‌کرد و می‌گفت: خلقت عقل و جهل این گونه بوده، کسی باور نمی‌کرد. می‌گفت: آقا! چه داری می‌گویی؟! نعوذ بالله این چرندیات چیست که می‌گویی؟! مگر عقل یا جهل، جسم است که بگویی برو، می‌رود، یا بگویی بیا، برمی‌گردد؟! اما این‌ها را معصوم و امام که علم مطلق خداست، بیان می‌کند.

خلقت جهل از بحر اجاج ظلمانی!

حضرت فرمودند: « قَالَ ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاجِ ظَلْمَانِيًّا ». این بحر اجاج چیست؟ یکی این است که جایگاه ظلمت است، اما چرا بحر نامیده شده؟ می‌دانید یکی از خصایص بحر، حرکت آب است، لذا لفظ بحر آورده، نه عنوان ماء که «و جعلنا من الماء كل شيء حي». بحر است، می‌رود و می‌آید.

در جهل همین‌طور است، گاهی این طرف می‌پرد، گاهی آن طرف می‌پرد. گاهی این فکر را دارد، گاهی آن فکر را دارد. گاهی خراب شدن کسی را می‌خواهد، گاهی قدرت می‌خواهد و گاهی هم ثروت می‌خواهد. به تعبیر قرآن مذبذبین هستند، «إن المذبذبین من الجهال». البته این یک معنی تحت اللفظی بحر اجاج است. در مباحث عرفان بحث مفصلی دارد و اولیاء خدا و عرفا نکاتی را در این زمینه بیان کردند که جایگاهش اینجا نیست.

« فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ » ذوالجلال و الاکرام فرمودند: برو، رفت، « ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَلَمْ يَقْبَلْ » اما وقتی فرمودند: برگرد، برنگشت، « فَقَالَ لَهُ اسْتَكْبَرْتَ فَلَعَنَهُ » پس به جهل فرمودند: تو تکبر کردی و لعنت شده هستی.

خداوند هفتاد و پنج سپاه برای عقل قرار داد!

« ثُمَّ جَعَلَ لِلْعَقْلِ خَمْسَةً وَ سَبْعِينَ جُنْدًا » خدا هفتاد و پنج سپاه برای عقل قرار داد. «فَلَمَّا رَأَى الْجَهْلُ مَا أَكْرَمَ اللَّهُ بِهِ الْعَقْلَ وَ مَا أُعْطَاهُ أَضْمَرَ لَهُ الْعَدَاوَةَ فَقَالَ الْجَهْلُ يَا رَبِّ هَذَا خَلْقٌ مِثْلِي خَلَقْتَهُ وَ كَرَّمْتَهُ وَ قَوَّيْتَهُ وَ أَنَا ضِدُّهُ وَ لَا قُوَّةَ لِي بِهِ فَأَعْطِنِي مِنَ الْجُنْدِ مِثْلَ مَا أُعْطِيتُهُ » وقتی پروردگار عالم هفتاد و پنج سپاه برای عقل قرار داد و ریشه‌ها و شعبه‌های عقل، هفتاد و پنج مطلب شد و به عقل کرامت داد. جهل حسادت کرد و دشمنی ورزید و نسبت به او در درون خودش عداوت کرد.

خیلی از چیزهایی که ما فکر می‌کنیم، عقلانی است، عین جهل است!!!

البته همان‌طور که بیان کردم، باید دقت کنید که معصوم است که دارد این مطالب را بیان می‌کند، اگر غیر معصوم بود، ما قبول نمی‌کردیم.

إن شاء الله به فضل الهی از این هفته که مجدد بحث اخلاق را شروع کردیم، می‌خواهیم راجع به «التَّصَدِيقُ وَ ضِدُّهُ الْجُحُودُ» صحبت کنیم. چون راجع به «الْحَيَرُ وَ هُوَ وَزِيرُ الْعَقْلِ وَ جَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ وَ هُوَ وَزِيرُ الْجَهْلِ وَ الْإِيمَانُ وَ ضِدُّهُ الْكُفْرُ» در جلسات مفصل، مطالبی را بیان کردیم و حالا می‌خواهیم به «و التصديق و ضده الجھود» یعنی تصدیق حق و ضدش انکار حق برسیم که نکات عالی دارد.

ما مع الأسف تعاریفی که از عقل بیان می‌کنیم، تعاریفی است که درحقیقت خودش جهل است و عقل نیست. من در بحث

مهدویت در جلسات مفصل که بیش از بیست جلسه بود، راجع به عقل از دیدگاه فلاسفه شرق و غرب و بعد فلاسفه اسلام صحبت کردم که عقل چیست. اگر عقل یک چیز است، پس چرا معانی مختلفه برای آن بیان می‌کنند؟ بعد هم به این نتیجه رسیدیم که عقل همان است که معصوم فرمود: «العقل ما عبد به الرحمن».

پس ببینید گاهی آن عقلی که ما فکر می‌کنیم، این‌گونه است. لذا خیلی از چیزهایی که ما فکر می‌کنیم، عقلانی است، عین جهل است که اسمش را عقل بشری می‌گذاریم! و إلا عقل، آن چیزی است که معصوم می‌فرماید. عقل، آن چیزی است که هدایت حقیقی و هادی حقیقی می‌آورد. ما در جهل غوطه می‌خوریم و اسمش را هم عقل می‌گذاریم و می‌گوییم: این کار عقلایی است! اشتباه ما زیاد است که فکر می‌کنیم عقل است!

ارباب ابلیس کیست؟

لذا خدا، جهل را خلق کرد و جهل، دشمنی عقل را در دلش گرفت و به پروردگار عالم گفت: خدایا! این را خلق کردی و من هم مثل او هستم، به او قوّت و قدرت دادی، ولی من، قوّت و قدرت ندارم. آنچه به او عطا کردی به من هم عطا کن.

معلوم می‌شود که عقل و جهل به واسطه سپاه خود، قوّت می‌گیرند. پروردگار عالم فرمود: «نَعَمْ فَإِنْ عَصَيْتَ بَعْدَ ذَلِكَ أَخْرَجْنٰكَ وَ جُنْدَكَ مِنْ رَحْمَتِي» قبول است، من به تو قوّت می‌دهم، ولی اگر بعد از این معصیت کردی، از رحمت من خارجی.

خیلی جالب است، یک نکته به شما بگویم و آن این است که می‌دانید ابلیس از جنّ است «کان من الجن» [4]، پروردگار عالم هم فرمود: «وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» [5] که گفتم «إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» هم هست، یعنی عقل (اصلاً این را به ذهنت بسپار: عبد، عینش عقل است و بائش، برّ است و دالش، دعوة الله است، یا این که عقل عینه، عبادۀ و قافه، قرب و لامه، لقاء الله). لذا در این‌جا معلوم می‌شود جهل برتر از ابلیس است. این که بیان فرمود: «اعدی عدوک نفسک التی بین جنّیک»، همین است.

لذا جهل، برتر از شیطان است؛ چون اتفاقاً شیطان را هم، این جهل، فریب داد. چه گفت؟ گفت: «خلقتنی من نار و خلقتنی من طین»؛ یعنی خودش را بزرگ دید.

پس جهل، خودش ارباب ابلیس و شیطان است. یعنی جهل، مافوق شیطان است.

پس ابلیس هم دچار جهل بود. لذا قرآن می‌گوید: یکی از خصایص عدوّ بیرونی این است که تا من و تو را از درون فریب ندهد و عدوّ درونی را غالب ما نکند، پیروز نمی‌شود. آن چیزی که عامل می‌شود شیطان پیروز شود، شیطان نیست، بلکه دشمن درونی ماست. چون کار شیطان فقط وسوسه است «الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس».

پس از این به بعد یک کد مهم دیگر را به عنوان کد حیاتی حرکت به ذهنمان بسپاریم و آن این که: اعدی عدو، این جهل درونی است و نفس است که بدتر از خود شیطان است و اتفاقاً شیطان را هم این جهل فریب داده است. این، خیلی حرف بزرگی است که حضرت در اینجا با این بیان خود که فرمودند: «نَعَمْ فَإِنْ عَصَيْتَ بَعْدَ ذَلِكَ أَخْرَجْنٰكَ وَ جُنْدَكَ مِنْ رَحْمَتِي»، از آن، پرده برداری کردند.

« قَالَ قَدْ رَضِيتُ » جهل گفت: من راضی هستم. « فَأَعْطَاهُ حَمْسَةً وَ سَبْعِينَ جُنْدًا » پس خداوند به جهل هم هفتاد و پنج سپاه داد.

شرارت؛ بزرگترین مهره جهل

«فَكَانَ مِمَّا أُعْطِيَ الْعَقْلَ مِنَ الْخَمْسَةِ وَ السَّبْعِينَ الْجُنْدِ»، لذا هرچه خداوند به عقل داده بود، در مقابلش به جهل هم داد که بعد حضرت یک به یک اشاره می‌کند:

« الْحَيْرِ وَ هُوَ وَزِيرُ الْعَقْلِ وَ جَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ وَ هُوَ وَزِيرُ الْجَهْلِ »، خیر، وزیر عقل است و در مقابل، ضدّ آن، یعنی شرّ را به عنوان وزیر جهل قرار داد. که راجع به خیر و شرّ گفتیم: اتفاقاً هر کس شرارت داشته باشد و دوست داشته باشد دیگران را در شرارت بیندازد، معلوم است که از بزرگترین مهره جهل که به نام وزیر جهل است، بهره می‌برد و آن‌های دیگر، زیرمجموعه‌اش می‌شوند. لذا هم باید در دنیا برای دیگران خیر بخواهی و هم به دنبال کار خیر باشی. یعنی هم خودت خیر باشی و هم برای دیگران خیر بخواهی.

« وَ الْإِيمَانُ وَ ضِدُّهُ الْكُفْرُ » مورد بعدی از سپاه عقل و جهل، ایمان و کفر است که راجع به آن‌ها هم حدود سی جلسه صحبت کردیم و رسیدیم به اینجا که فرمودند: «وَ التَّصْدِيقُ وَ ضِدُّهُ الْجَحْدُ »، تصدیق رابه عنوان سپاه عقل و انکار را به عنوان سپاه جهل قرار داد.

تصدیق به حقّ که از سپاه عقل است، به چه معناست؟

حالا تصدیق در این‌جا به چه معنی است؟ تصدیق با صدق تفاوت دارد. چون در ادامه این روایت هم داریم که می‌فرماید: «و الصدق و ضده كذب» و بحث آن را جلوتر بیان می‌کنیم. اما این تصدیق یعنی چه؟ اتفاقاً اگر این درست شود، خیلی چیزهای دیگر هم درست می‌شود.

اولیاء خدا حسب روایات شریفه بیان می‌کنند که چون بیان شده: ضدّ آن، جحود است و جهود هم به انکار نمودن حق می‌گویند؛ پس منظور از تصدیق، تصدیق به حقّ است. یعنی انسان این حقّ را در وجود خودش، عملی کند و مطیع محض حقّ شود. اگر حقّ را بشناسیم که حقّ چیست؛ در جبهه حقّ می‌رویم، نه جبهه باطل، در جبهه نور می‌رویم، نه جبهه ظلمات و این نکته بسیار مهمی است.

حال، تصدیق حقّ یعنی چه؟ اوّلاً ملاّ محسن فیض کاشانی (اعلی الله مقامه الشریف)، آن عارف بالله، صاحب کتاب

کلمات‌المکنونه، نکاتی را بیان می‌فرمایند که بسیار زیباست. می‌فرمایند: در تصدیق به حقّ اولاً انسان باید بداند حقّ یعنی چه. ما خیلی حقّ و باطل را شنیده‌ایم، اما تا حقّ را ندانی یعنی چه، نمی‌فهمی باطل یعنی چه.

اولاً حق به معنی وجود حقیقت‌الاشیاء است، «الحقّ، حقیقه وجود الأشياء». این مطلب، هم نکات فلسفی دارد و هم نکات اخلاقی که من سعی می‌کنم آن را ساده کنم و هم نکات عالی اخلاقی آن را بیان کنم که اصل بحث ما اخلاق است و هم آن نکات علمی‌اش را که این‌ها همه با هم یکی است و فرق نمی‌کند.

اولاً همه اشیا عند الخلقه، ولو چهل که در مقابل عقل است، چون من ناحیه الله تبارک و تعالی هستند، حقّ هستند! یعنی چه؟ یعنی حقیقتی در عالم برای آن‌ها متصور است.

«الحقّ بمعنا الحقیقه الأشياء»، بعضی بیان فرموده‌اند: فی ذاته، اما بعضی هم گفته‌اند: خیر، این فی ذاته، اضافه است و خودبخود معلوم است. یعنی پروردگار عالم همه مطالب را بر اساس حقیقتی که می‌داند باید موجودیت هر چیزی چه باشد و کارایی آن کجا هست، خلق کرده است که این، حقیقت می‌شود. این، یک بعد آن است که این به صورت تلگرافی عرض کردم و اگر بخواهم بحث کنم، یک بحث فلسفی نیاز دارد و این را ان‌شاءالله به شرط حیات در مباحث خارج فلسفه بیان می‌کنم.

منتها یک معنی دیگر، این است که حقّ یعنی موجودی که وجود دارد و هر وجودی باید بر اساس کارایی خودش کار کند. یعنی اگر از کارایی خودش کنار گذاشته بشود، دیگر حقّ نیست. مثلاً کار میکروفن، گرفتن صوت است و کار پخش صوت، مربوط به آن نیست. پخش صوت، کار باند های صوتی است. از این میکروفن نباید انتظار پخش داشته باشیم. منتها در حقّ این است که این‌ها با هم ارتباط دارند. اگر میکروفن نباشد، باند چه چیزی را پخش کند؟! و اگر باند نباشد، میکروفن چگونه آنچه را گرفته، پخش کند؟! ارتباطشان با هم هست که به این، حقّ می‌گویند. یعنی ارتباط اشیا با همدیگر هر کدام در جایگاه خودش.

کارایی دست و پای من و تو معلوم است. همه این اعضا و جوارح روی هم یک انسان و یک بدن می‌شود. هر کدام هم برای خودش کارایی دارد، ولی باهمدیگر هم ارتباط دارند. از دست نباید کاری را که پا می‌خواهد انجام بدهد، انتظار داشت. البته بعضی‌ها پا ندارند و روی دست خود راه می‌روند، اما واقعاً آن کاری که پا می‌کرد، جدّی دست هم می‌تواند انجام بدهد؟ خیر. حقّ یعنی این که هر چه در جایگاه خودش باشد.

امیرالمؤمنین، حقّ است؛ یعنی جایگاه هدایت تمام بشر است!

یک حاشیه کوچک بزنم و باز به همین بحث برگردیم. «الحقّ مع علی و علی مع الحقّ»، یعنی چه؟ یعنی آن جایگاهی که برای هدایت همه بشر هست، امیرالمؤمنین است و آن جایگاهی که امیرالمؤمنین دارد، خودش حقّ است و حقّ هم خودش است؛ یعنی تفکیکی نیست و اگر کسی می‌خواهد در آن جایگاه خودش باشد و هدایت شود، باید حتماً به سمت امیرالمؤمنین برود. «اهدنا الصراط المستقیم» یعنی صراط مولانا امیرالمؤمنین و غیر از این نیست.

فجور هم حقّ است و معدوم‌شدنی نیست!

لذا حقّ، یعنی هر چیزی باید در جایگاه خودش باشد. حالا ما گفتیم: چهل هم حقّ است؛ چون خدا خلق کرده‌است. شاید بگویید: چرا این‌طور است؟ می‌گوییم: پروردگار عالم ممیزی من و تو را نسبت به همه خلقت که فرمود: «لقد خلقنا الإنسان فی احسن تقویم»، به این قرار داد که جمع ضدّینی را که محال بود، در ما به‌وجودآورد و گفت که می‌شود جمع ضدّین هم محال نباشد. لذا فرمود: «فألهما فجورها و تقواها» ما هم درونمان فجور است و هم تقوا است. لذا هم فجور، حقّ است، چون من ناحیه الله است و هم تقوا، حقّ است، چون من ناحیه الله است.

منتها پروردگار عالم فرمود - که حالا عرض می‌کنیم در کجا فرمود و آیات و روایات را هم می‌گوییم - : احقّ به حقّ تو، این است که تو باید بر فجور غلبه کنی، نه این که فکر کنی فجور، موجودیت ندارد و از بین می‌رود. بارها هم عرض کرده‌ام: پروردگار عالم نمی‌فرماید فجور نابود می‌شود.

مولی‌الموالی در انتهای دعای صباح فرمود: «الهی قلبی محجوب و نفسی معیوب و عقلی مغلوب و هوایی غالب» پس یکی، غالب می‌شود و یکی، مغلوب، اما هیچ‌کدام معدوم نمی‌شود. اگر عقل غالب شد، جهل مغلوب می‌شود. اگر تقوا غالب شد، فجور مغلوب می‌شود ولی هیچ‌وقت معدوم نیست.

لذا اولیاء خدا گفته‌اند: افضل ادعیّه این است که خدایا! عاقبتان را ختم به خیر بگردان. چون امکان دارد ولو به لحظه‌ای غفلت کنیم. این که اولیاء مدام از مراقبه می‌گویند، برای همین است. اولیاء خدا بعد از تخلیه (خارج کردن بدی‌ها) و تحلیه (نیکویی‌ها را به جای بدی‌ها آوردن)، می‌گویند: تنها چیزی که باید دائمی باشد، مراقبه است. چون می‌ترسند و می‌گویند: ولو به لحظه‌ای امکان دارد این نفس دون که الحمدلله مغلوب شده، رو بیاید؛ چون هیچ‌گاه معدوم نمی‌شود. لذا ابلیس و یکی از شیاطین جن و انس، همیشه مواظب و در کمین هستند که من و تو یک لحظه غافل بشویم.

بزرگان گاهی مأمورند یک چیزهایی بگویند و می‌گویند، اما بعد از آن در وحشت می‌افتند. ابوالعرفا، آیت‌الله‌العظمی ادیب، اواخر عمر شریفشان به ما فرمودند: من زیر پای امیرالمؤمنین می‌روم و آن‌جا دفن می‌شوم. آقا ما را آن‌جا دعوت کرده است. ما تعریف کردیم، گفتیم: آقا! خوش به سعادتتان! و... یک دفعه دیدیم عصبانی شدند و گفتند: برای تعریف از ما دهانتان را باز نکنید، نمی‌گویید من این آخری بیازم؟! من گفتم: من می‌خواهم آن‌جا بروم، شما می‌خواهید با تعاریفتان من را بیچاره کنید، حرف نزنید!

لذا اولیاء خدا مدام می‌ترسند و وحشت دارند. یک لحظه است دیگر، اگر یک لحظه غفلت کنیم، تمام است. ان‌شاءالله در باب غفلت عرض می‌کنم غفلت عندالاولیاء چیست و عرفا راجع به غفلت چه می‌گویند.

لذا هر دو، حقّ است، هم فجور و هم تقوا، «فالهّمها فجورها و تقواها». منتها به ما می‌گویند که مراقب باشید و نگذارید فجور یک لحظه بالا بیاید که بیچاره‌تان می‌کند. چون فجور، معدوم‌شدنی نیست.

اگر نمازخوان هفتاد ساله‌ای و مدام در صف اوّل نماز جماعت هستی، فکر نکن خوبی، چون اگر یک لحظه غفلت کنی، بیچاره‌ای. لذا اولیاء خدا تا آن لحظه آخر می‌ترسیدند که چه می‌شود. خدا شاهد است گریه می‌کردند، اصلاً عمده گریه شبشان این بود که خدا نکند یک موقعی غفلت کنم و همه چیز از بین برود.

هر کس ولو به لحظه‌ای تصوّر کند کسی شده است، همان لحظه، لحظه سقوط اوست. چقدر قشنگ بیان فرمود: «اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک» لذا فرمود: خود چهل برتر از ابلیس است. ما همیشه این ابلیس را متهم می‌کردیم. اما ابلیس را هم یک کس دیگر فریب داده که آن، جهلش است.

پس باید بدانیم همه این‌ها که خلق شده، حقّ است. حالا برای تسلیم شدن در مقابل حقّ، باید چه کنیم؟ به تدریج در این جلسات، روایات آن را می‌خوانیم و این‌ها فعلاً مقدمه باشد.

این‌ها همه تتّوری است که از فرمایشات اولیاء است و خیلی خوب و قشنگ است، اما ما باید یک چیز بخواهیم و آن این است: خدایا! ما عمل کنیم و اهلش باشیم.

خدایا! ما را در عمل جزء اهل تصدیق به حقّ و اهل حقّ‌پذیری قرار بده.

خدایا! ما را مطیع اوامر خودت قرار بده.

خدایا! ما را از این نفس دون، که اعدی عدو است و دشمن بیرون، که نشسته و مدام آن را وسوسه می‌کند، محافظت بفرما.

خدایا! خودت می‌دانی، به خودت قسم ما بلد نیستیم، نمی‌توانیم، قدرتش را نداریم - خوب است انسان اقرار کند، «مقرا مذعنا معترفا» - خدایا! ما قدرت مقابله با اعدی عدو و شیاطین بیرونی را نداریم. خدایا! خودت ما را محافظت بفرما.

یک راه محافظت از شیاطین بیرونی و درونی!

یک راه محافظت هم توسّل است. این هم حتمی است. همیشه در ذهنت داشته باشد که توسّل کن. به خصوص توسّل به آقاچانمان، حضرت حجّت(روحی له الفداء).